

پیش نویس گزارش سیاسی به کنگره سازمان

اوضاع بین‌المللی

با تاملی بر عمده‌ترین رویدادهای عرصه‌ی جهانی، می‌توان دریافت که بحران نظام سرمایه‌داری که از سال 2008 آغاز شده، کماکان بزرگ‌ترین حادثه‌ی دوران معاصر به شمار می‌رود. این بحران که در آغاز از بخش مالی (بحران وام‌های مسکن) در امریکا شروع شده بود، به اقتصاد واقعی سرایت کرد، و در سیر خود به بحران مالی دولت‌های بزرگ سرمایه‌داری فرا روئید و ابعاد جهانی پیدا کرد. اکنون که 3 سال از تکوین بحران می‌گذرد ما با دامنه و شرایط یکسانی از تأثیرات بحران بر کشورهای سرمایه‌داری روبه‌رو نیستیم و دستکم با موقعیت‌های متفاوت در بین آن‌ها مواجه‌ایم.

الف- اثرات و پی‌آمدهای مخرب این بحران با شدت تمام، در دو ستون اصلی نظام جهانی سرمایه‌داری یعنی امریکا و انگلیس همچنان ادامه دارد؛ و با وجود اتخاذ تدابیر و اقداماتی علیه بحران، آن‌ها تاکنون موفق نشده‌اند شرایط عمومی خود را بهبود بخشند.

ب- این بحران در کشورهای نظیر برزیل، هند، چین، روسیه تأثیر وخامت‌بار اندکی بر جای گذاشته است، وانگهی اقتصادهای این کشورها همچون موتور عمل کرده‌اند تا اقتصاد سرمایه‌داری بتواند ضرب‌آهنگ بحران را مهار کند و بستری برای برون رفت از آن فراهم سازد.

ج- در برخی از کشورهای اروپایی نظیر آلمان، فرانسه، اتریش نشانه‌هایی دال بر بیرون آمدن از بحران مشاهده می‌شود، معهذا هنوز خیلی زود است که گفته شود آن‌ها بحران را پشت سر گذاشته‌اند. حتی برعکس شبخ خطر ورود به بحران یورو، کماکان بر فراز آسمان این کشورها در جولان است و به گشت و گذار می‌پردازد.

هم اکنون برخی از کشورهای اروپایی نظیر یونان، پرتقال، ایتالیا، اسپانیا و ایرلند نقدا در بحران به سر می‌برند، و دولت‌های حاکم بر این کشورها با معضل مشروعیت نیز مواجه‌اند. شدت و حدتیابی بحران در این کشورها، گرچه از ریشه واحدی نتیجه می‌شود، اما دارای ویژگی خاصی در هر کشور مشخص است. آن‌ها عموماً با معضل بدهی‌ها مواجه‌اند که به سبب هزینه‌هایی است که از یکسو برای نجات بانکها، و از سوی دیگر در اجرای سیاست‌های ضدکینزی مصرف کرده‌اند. برخی از این کشورها نظیر (یونان و پرتقال) حتی قبل از بحران، با کسری تراز بازرگانی روبه‌رو بوده، و از قدرت لازم در رقابت در بازار جهانی نیز برخوردار نبوده‌اند؛ و برخی از این کشورها نظیر ایرلند عوارض و پیامدهایی را تحمل می‌کنند که برای نجات بانکها انجام داده‌اند.

همین بحران دولتهای مزبور سبب شده است که اتحادیه اروپا از فرصت استفاده کرده، و دستاوردهای اجتماعی طبقه کارگر را یکی پس از دیگری مورد حمله قرار دهد. منعطف کردن بازار کار، بالابردن سن بازنشستگی حتی تا سن 70 سالگی، کاهش امکانات بهداشتی... با درونمایه نئولیبرالی از جمله اقدام‌هایی است که به این کشورها تحمیل شده و همچون شرطی برای پرداخت کمک تعیین شده است.

این سیاست‌های ضد‌مردمی موجی از واکنش‌های اعتراضی را در بین مردم این کشورها سبب شده، و از دل آن جنبش‌های اجتماعی بزرگ با اقدامات شورآفرین و امیدبخش بالیده است. تسخیر میدان خورشید (Puerta del sol) موجی از اعتصابات کارگری در یونان، پرتغال، ایرلند، ایتالیا، نشانه‌های مقاومت مردمی است که از شان و حرمت انسانی خود دفاع می‌کنند، و در برابر اقدامات نئولیبرالی واکنش نشان می‌دهند. اما این تنها روندی نیست که از دل بحران سرمایه‌داری سر بر آورده است. در کنار و درست در مقابل این فرآیند، در برخی از کشورها که هنوز بحرانی نشده‌اند، و از معضل بدهی در ابعاد کلان در امان ماندند، موجی از خارجی‌ستیزی در آن‌ها شدت یافته و از دل آن جنبش‌های راست سر بر آورده است. هم اکنون با جنبشی ارتجاعی رو به رشد در هلند، سوئد، دانمارک، فرانسه و حتی کشورهای بحران زده نظیر امریکا مواجه‌ایم که میزان رای و نفوذ آن‌ها در برخی از کشورها، برخی از احزاب سنتی را پشت سر گذاشته است. یک نظرخواهی در آلمان نشان می‌دهد که 60% آن‌ها خواهان خروج از اتحادیه اروپا هستند و می‌خواهند "خرج" خود را جدا کنند؛ یا در برابر این پرسش که از چه کسانی نفرت دارید رقم بالایی از رای دهندگان بیکارانی را آماج خشم خود قرار داده که طولانی مدت از کار محروم بوده‌اند. این روندهای مخرب و ارتجاعی و به قول والتر بنیامین این "زنگ خطر" نشان می‌دهد که اگر نیروهای مدافع روشنایی و برابری طلب در کوران رخدادها فرادستی نداشته باشند، عروج بربریت و فاشیسم از دل بحران احتمالاً می‌تواند به یک خطر واقعی تبدیل شود.

اگرچه در فضای سیاسی جهان، آوازه‌گران سرمایه فرادستی دارند و رویگردانی روشنفکران چپ از مارکسیسم به مد روز تبدیل شده و مغاک اضطراب اقتصادی در ترکیب با بی‌افقی و فقدان چشم‌انداز روشن، میدان را برای مخالفان انقلاب و تغییرات بنیادی مهیا ساخته بود، موجی از انقلاب‌ها و خیزش‌های سیاسی در شمال افریقا و خاورمیانه، درخشش پیروزی سرمایه‌داری را تا حد معینی کاهش داده است؛ و به اسطوره‌ی پایان تاریخ که با تکوین بحران اقتصادی بطلان خود را نشان داده بود، ضربات کاری وارد کرده است.

این انقلابات و خیزش‌ها از یک رشته تناقضات ساختاری این جوامع و تا حدی معینی از اثرات مخرب نئولیبرالیسم ریشه می‌گیرد. برای داشتن تصویری روشن از دلایل تکوین این رخدادها و چشم‌اندازهای آن، درنگی

هر چند کوتاه بر مختصات رژیم‌های سیاسی منطقه امری ضروری به شمار می‌رود.

در منطقه چند مدل از رژیم‌های سیاسی را می‌توان مشاهده کرد: الف مدل ناصری ب- رژیم‌های پادشاهی ج- رژیم‌های حاکم بر کشورهای حاشیه خلیج. انقلاب‌ها و خیزش‌ها عمدتاً در رژیم‌های با مدل ناصری رخ داده‌اند؛ و به نوعی می‌توان آن‌ها را انقلاب سیاسی قلمداد کرد. در مدل رژیم‌های پادشاهی، اگر چه ما اعتراضات سیاسی را ملاحظه می‌کنیم، اما درونمایه این حرکات را می‌توان تغییری در کادر اصلاحات سیاسی ارزیابی کرد و تا کنون مردم رژیم سیاسی را آماج حمله خود قرار نداده‌اند. و در کشورهای حوزه خلیج به جز بحرین، حرکات مشهودی ملاحظه نمی‌شود که دلایل ویژه خود را دارد که تبیین آن از محدوده این گزارش خارج است.

رژیم‌های ناصری یک رشته مختصات عمومی دارند که می‌توان آن‌ها را در چند مولفه بر شمرد: الف- غالب این رژیم‌ها در آغاز تکوین خود از افسران میهن‌پرستی تشکیل می‌شدند که علیه سلطنت مبارزه کرده و ناسیونالیسم عربی و مبارزه با امپریالیسم را نمایندگی می‌کردند. ب- این رژیم‌ها از بدو پیدایش خود دموکراتیک نبودند و یک حکومت استبدادی و پوپولیستی را بنیان‌گذاری کردند ج- این رژیم‌ها حدمعینی از امکانات رفاهی اعم از بهداشت، آموزش و اشتغال در بوروکراسی دولتی را برای مردم کشور خود تامین می‌کردند. د- این سیاست‌ها پس از چند دهه به افزایش جمعیت و بالا رفتن سواد منجر گردید که حالا تامین امکانات برای نسل جدید با سختی می‌توانست امکان‌پذیر شود.

این رژیم‌ها از دهه 80، با یک چرخش اگرچه نه با یک آهنگ، اما با یک جهت‌گیری مشترک، سیاست‌های نئولیبرالی را راهنمای خود قرار دادند. این استراتژی نه تنها شکاف‌ها و تناقضات رژیم انباشت قبلی را کاهش نداد، بلکه به سهم خود دامنه آن را به فراز بالاتری افزایش داد. در دوره اجرای سیاست‌های نئولیبرالی امکانات رفاهی کاهش یافت، قطب‌بندی اجتماعی را به مراتب تشدید کرد که ابعاد آن به شکاف توده‌ی مردم با نخبگان ثروتمند و سیاسی حاکم منحصر نمی‌شود، بلکه بخشی از طبقه بورژوا و حتی درون بلوک حاکم را نیز در بر می‌گرفت.

بر بستر این شرایط بحران اقتصادی سال 2008 مزید بر علت می‌شود و تاثیرات معینی بر منطقه بر جای می‌گذارد. کاهش سرمایه‌گذاری و قراردادهای و پروژه‌های اقتصادی، کاهش درآمد نفت در اثر افت تولید و کاهش تقاضا برای انرژی، و تاثیر منفی بحران بر صنعت توریسم و افزایش قیمت مواد غذایی که از چند سال پیش‌تر شروع شده بود، افزایش فقر و بیکاری و کاهش حمایت کشورهای غربی از رژیم‌های یاد شده، سوخت برای اشتعال را که پیش‌تر از شرایط داخلی فراهم آمده بود، هر چه بیشتر آماده‌تر ساخت. کافی بود بوعزیزی یا خالد سعید جان عزیز خود را نثار کنند تا آتش انقلاب برافروخته شود.

موج انقلاباتی که به شکل دومینو شمال افریقا و خاورمیانه عربی را در بر گرفت، انقلابات 1848 در اروپا و 1989 در اروپای شرقی را تداعی می‌کند. این انقلابات و خیزش‌ها تاکنون موفق شده‌اند برخی افراد فاسد حکومتی را برکنار سازند و تغییر قانون اساسی و انحلال احزاب حکومتی را سرلوحه مطالبات خود قرار داده‌اند. تا همین جا و به اعتبار طرح این خواستها می‌توان از انقلاب سیاسی سخن گفت. معه‌ذا به سبب عدم درهم شکستن ماشین سرکوب، خطر بازگشت ارتجاع کماکان یک خطر واقعی محسوب می‌شود و نمی‌توان از پیروزی قطعی انقلاب سخن گفت، و روند متوقف کردن آن را نادیده گرفت. این که ارتجاع با سازماندهی خود به قدرت باز می‌گردد یا این که موج انقلابی، پاکسازی تمام قدرتمندان قدیمی را تا تغییر نظام‌های سیاسی موجود تعقیب خواهد کرد به توازن قوا بستگی دارد. با این وجود یک چیز روشن است که احتمال این که اوضاع سیاسی این کشورها از وضع پیشین بهتر می‌شود از شانس بالایی برخوردار است.

اوضاع سیاسی ایران و وظایف ما

1 - خیزش با شکوه سال 88، که به سبب تبه‌کاری و تقلب دستگاه ولایت در انتخابات سر برآورد، همچون سایر رویدادهای سترگ تاریخی، در حافظه مردم کشورمان ثبت می‌شود. این خیزش، رعدی در آسمان بی ابر نبود، بلکه از شکافی پا گرفت که در درون بالایی‌ها دهان گشود، شکافی که فرصت سیاسی مساعدی را برای تکوین این خیزش آماده ساخته بود. و در سطح عمیق‌تری باید آن را واکنش و اعتراض مردم کشور ما علیه 31 سال استبداد و بی حقوقی آشکار سراغ گرفت که از متن جامعه-مان برخاسته است. از این‌رو، این رخداد نه امری "اتفاقی، نامنتظره، نابهنگام"، بی‌پیوند با ساختارها و بستر اجتماعی خود، بلکه دقیقاً از تلاقی‌گاه عواملی تکوین یافته است که عناصر آن پیش‌تر به طور فعال گرد آمده بودند. تردیدی نیست که رخداد 22 خرداد از مجموعه ساده‌ی عواملی که در صحنه سیاسی ایفای نقش می‌کردند فراتر می‌رود، معه‌ذا تلقی گسست این رخداد از بستر اجتماعی خود اشتباه فاحشی است که تکوین این حادثه را رازآمیز می‌سازد و کنشگری فاعلان صحنه‌ی سیاسی را در پرده محاق فرو می‌برد.

2 - در دو سال گذشته ضرب‌آهنگ حرکت جنبش اعتراضی کشورمان نه در روند مستقیم و خطی، بلکه از فراز و فرودهای متنوعی گذر کرده است. سیر حرکت این جنبش را می‌توان به سه مرحله تقسیم کرد: مرحله اول،

از 22 خرداد 88 تا 22 بهمن 88 ؛ مرحله دوم، از 22 بهمن 88 تا 25 بهمن 89 ؛ و مرحله سوم، از 25 بهمن 89 تا کنون.

در مرحله اول جنبش با شعار رای من کو پا گرفت و خیابان را به تسخیر خود در آورد. هر چه به انتهای این مرحله نزدیک می‌شویم شعارها رادیکال‌تر، نقش‌آفرینی مردم بر بستر مساعد مناسبت‌های تقویم رسمی در اشغال فضای سیاسی افزون‌تر، و روحیه تدافعی جای خود را به مقاومت فعال در برابر تعرض نیروهای سرکوب می‌سپارد.

در مرحله دوم به سبب موج دهشتناک سرکوب و دستگیری فعالان و سازمانگران، شبکه‌های ارتباطی جنبش اعتراضی از عرصه خیابان عقب می‌نشیند؛ و افتی در حرکات توده‌ای رخ می‌دهد. در این دوره رویارویی مردم با رژیم خصلت موضعی پیدا می‌کند، و جنبش اعتراضی هم پا با ارتقاء روحیه مبارزاتی، نمی‌تواند ضربات وارده بر شبکه‌ی ارتباطی خود را ترمیم نماید. در همین دوره است که بخش‌هایی از مردم نه به طور مبهم بلکه به طور مشخص ارکان اصلی قدرت سیاسی، یعنی دستگاه ولایت را تمام قد، به طور عریان همچون مانعی برای دستیابی به حقوق خود مشاهده می‌کنند و خشم و نفرت خود را علیه آن فشرده می‌سازند.

مرحله سوم را که با خیزش 25 بهمن آغاز شده است، می‌بایست در تداوم حرکت‌های سال گذشته با کیفیت جدید تلقی کرد، که با وزش نسیم انقلاب‌های عربی هم هنگام بوده است. موج جدیدی که خاورمیانه و شمال افریقا را در نوردیده است، در برآمد خیزش نوین، همچون عامل بی‌واسطه و تقویت‌کننده، نقش غیرقابل انکاری ایفا کرده است، معهذا تاثیر این عامل را باید در بستر یک دوره‌ی تجدید قوا و تامل درباره‌ی امکانات و کاستی‌های جنبش، و پس از تعرض لجام گسیخته رژیم اسلامی در عرصه‌ی سیاسی (حمله به مخالفان تا خاکریز آخر) و در عرصه اقتصادی با سیاست‌های ضدو نقیض و ضد‌مردمی، تخریب پایه‌های اقتصادی و آثار شوم تشدید تحریم‌های اقتصادی همچون شرایط عمومی در نظر گرفت. مفصل‌بندی این دو عامل سبب ساز خیزش 25 بهمن در یک فراز بالاتر شده است. و ارکان اصلی نظام را به نحو مستقیم آماج حمله خود قرار داده است.

یک ارزیابی عینی از سیر حرکت مردم نشان می‌دهد که جنبش اعتراضی فراز و فرودهای معینی را پشت سر گذاشته، خیابان را عرصه جولانگه خود تبدیل کرده، سپس عقب‌نشسته و زیر پوست شهر به ترمیم و تدارک قوا پرداخته، و آنگاه رادیکال‌تر از پیش سر بر آورده است؛ هر چند هنوز نتوانسته است متناسب با آن نیروی لازم را در برابر رژیم وارد میدان نبرد سازد.

3- شکاف بین رهبران نمادین و اصلاح طلب بخش سبز جنبش اعتراضی با دستگاه ولایت در پا گیری و ایجاد فرصت سیاسی نقش معینی ایفا کرده- اند، معهذا اصلاح طلبان به سبب اسیر بودن در محدوده‌ی شعار "اجرای بدون تنازل قانون اساسی"، به علت آرمانی کردن نقش طبقه متوسط در تکوین دموکراسی و در نتیجه برخورد ابزاری به جنبش‌های اجتماعی نظیر کارگران، زنان، خلق‌ها، جوانان، دانشجویان، سبک زندگی... از جمله عواملی بوده اند که مانع شکوفایی ظرفیت‌ها و امکانات جنبش اعتراضی شده‌اند. اکنون مدتی است که رهبری نمادین بخش سبز جنبش نقش موثری در پیش راندن مردم ایفا نمی‌کند و دچار سردرگمی و آشفتگی در نبرد شده است. این موقعیت بازتاب شرایطی است که می‌توان آن را "موقعیت متناقض" نامید. این موقعیت متناقض نه تصادفی شکل گرفته و نه بدون پیش‌تاریخ معینی تکوین یافته است. رهبران نمادین سبز جنبش چه از حیث ذهنی-برنامه‌ای و چه به لحاظ استراتژی مقابله با دستگاه ولایت با تناقض روبه‌رو شده‌اند. در این موقعیت، اصلاح طلبان نه می‌توانند به دستگاه ولایت بپیوندند و نه می‌توانند پیشاپیش مردم در مبارزه علیه ساختارهای مسلط قرار گیرند. این امر پیش از هر چیز ناشی از تناقضاتی است که از برنامه آن‌ها نشات می‌گیرد به علاوه موقعیت متناقض آن‌ها ریشه در برآمد عینی جنبش مردمی دارد که قلب دم و دستگاه ولی فقیه را نشانه گرفته است. این وضعیت تأثیرات معینی بر اردوی اصلاح طلبان برجای گذاشته و صفوف آن‌ها را دچار شکاف و تجزیه نموده است. برخی از آن‌ها اعلام می‌کنند که "به دنبال حذف محافظه کاران در عرصه اجتماع نیستند" و خواهان آشتی ملی شده‌اند و می‌توانند با بخشی از اصول‌گرایان سنتی سازش کنند. بخشی دیگر اما این "مراوده" را به حذف نظارت استصوابی، آزادی زندانیان سیاسی، آزادی احزاب... مشروط و موکول کرده‌اند؛ بخش دیگر خواهان حذف ولایت فقیه اما حفظ و "اصلاح قانون اساسی و پاکسازی کردن آن از اصول غیردموکراتیک از قبیل ولایت فقیه" هستند؛ و بخش دیگر از اصلاح طلبان دینی خود را مدافع "جمهوری تمام عیار" اما مخالف انقلاب قلمداد می‌کنند. در شرایط کنونی کل اردوی اصلاح طلبان با بحران هویت، فقدان استراتژی سیاسی راهگشا و در عرصه تاکتیک به روزمره- گرایي در غلطیده‌اند.

4 - خیزش با شکوه مردم کشور ما چنان لرزه‌ای بر ارکان جمهوری اسلامی افکند که می‌توان آن را بزرگترین چالش رژیم اسلامی از مقطع انقلاب تا کنون قلمداد کرد. دستگاه ولایت در ابتدا در رویارویی با

این جنبش سراسیمه گشت، معه‌ذا با موج دستگیری سازمان‌گران حرکت‌های اعتراضی، سرکوب بی رحمانه تظاهرکنندگان، ایجاد رعب و وحشت در فضای سیاسی جامعه، ضرباتی بر جنبش مردمی وارد کرد و توانست تا مقطع معینی، حضور خیابانی جنبش را متوقف سازد. آن‌ها در راستای سرکوب جنبش توانستند بخش غالب اصلاح‌طلبان حکومتی را از ساختار قدرت حذف کنند و عقبه‌ی آن را در درون اردوی محافظه‌کاران- یعنی جناح رفسنجانی- در ساختار قدرت به شدت تضعیف نمایند. درست با عقب راندن مخالفان، تحت مدیریت بیت رهبری، شکافی جدیدی در اردوی محافظه‌کاران دهان گشود و جناح احمدی- مشایی سر بر آورد. این جناح که بر قرائت معینی از "فلسفه انتظار" و "ظهور نزدیک است" باور دارد و برای ظهور مهدی به فعالیت تسریع بخش تلاش می‌کند، و نقش میانجی [روحانیت] در رابطه با "آقا امام زمام" را زاید می‌داند، نباید با انجمن حجتیه از یک سو و تفسیر سنتی روحانیت از ظهور مهدی از سوی دیگر یکسان گرفته شود. به علاوه اختلاف آن‌ها با دستگاه ولایت ابعاد سیاسی، اقتصادی دارد و بر سر توزیع منابع مالی نیز کشاکش حادی در جریان است. آن‌ها با مهارت هر چه تمام‌تر در ضدیت با مخالفان دستگاه ولایت با چراغ خاموش حرکت کردند و چپای خود را در نهادها سفت نمودند و قصد داشتند که در نهاد وزرات اطلاعات و برای دور آینده ریاست جمهوری مواضع معینی را اشغال کنند که رهبری نظام از "غفلتی" که می‌توانست برای دستگاه ولایت عوارض نامطلوبی به بار آورد جلوگیری کرد. این واقعه پیامدهای زیانباری برای جناح احمدی نژاد- مشایی به بار آورد و ستاره بخت آن‌ها در کل ساختار سیاسی حاکم غروب کرد. آن‌ها از دریافت این حقیقت ساده بازماندند که در جمهوری اسلامی اساسا مسئولیت دارند نه قدرت، و ولایت فقیه قدرت دارد نه مسئولیت. اگر چه حذف این جریان به سبب مجموعه معضلاتی که دستگاه ولایت با آن روبه رو است کار آسانی نباید تلافی شود. معه‌ذا این رخدادها یک تغییر ساختاری در ولایت فقیه ایجاد کرده است- روندی که از مدتها پیش شروع شده بود- و هر چه بیشتر قدرت سیاسی آن‌ها را بر دستگاه قهر استوار ساخته است. اسلام سیاسی که قصد داشت قدرت سیاسی را دینی سازد خود اکنون به یک دین دولتی و روحانیت پیرو آن به آخوند درباری تبدیل شده است. بورکراتیزه شدن ولایت فقیه، حذف متحدان دیروزی، هر چه بیشتر آن را به یک رژیم توتالیتر کلاسیک نزدیک‌تر می‌کند، و ظرفیت فاشیستی آن را عریان‌تر می‌سازد.

5- برآیند و تعامل سه مولفه‌ی جنبش اعتراضی، موقعیت متناقض اصلاح-طلبان، و بحران مشروعیت، بورکراتیزه و لاغر شدن دستگاه ولایت و اتکای هر چه فزاینده‌تر به سرکوب‌عریان و پلیسی‌تصویری از صحنه‌ی سیاسی ارائه می‌کند که در آن رویارویی اردوی مردم با رژیم، بحران سیاسی را وارد تعادلی از قوا کرده است که جنبش مردمی اگرچه نمی‌تواند رژیم را به عقب‌نشینی وا دارد و تعادل قوا را به نفع خود تغییر دهد، اما رژیم اسلامی نیز نتوانسته است با سرکوب لگام گسیخته، موجودیت جنبش را در هم شکنند، هر چند موفق شده است آن را از پیشروی بیشتر باز دارد. بخش‌هایی از مردم به طور مستقیم و عملی دستگاه ولایت را نشانه گرفته‌اند، اما نتوانسته‌اند الزامات مبارزه در این سطح و نیروی متناسب با آن را تامین نمایند. رهبری اصلاح‌طلب بخش سبز جنبش با اقتدارگرایان رژیم اسلامی سازش نکرده است، اما در هدایت و رهبری جنبش نمی‌تواند به طور فعال نقش آفرینی کند و دچار بحران هویت، استراتژی و روزمرگی در مبارزه شده و تا حدی دچار تجزیه نیرو شده است. جنبش اعتراضی در گسترش خود، چه در سطح (پیوستن چشم‌گیر مردم در شهرهای دیگر به جنبش) و چه در عمق (پیوستن بخش‌های هر چه بزرگتری از کارگران و زحمت‌کشان به جنبش) متناسب با سطح مبارزه و نیاز آن موفق نبوده است. اما رژیم اسلامی نیز با وجود حذف اصلاح‌طلبان حکومتی از حاکمیت و تضعیف عقبه آن در صفوف محافظه‌کاران، یک پارچه نشده و جنگ قدرت میان جناح احمدی‌نژاد-مشایی و دستگاه ولایت در بلوک قدرت که از قبل آغاز شده بود با فراز و فرودهایی اردوی بالایی‌ها را آشفته‌تر ساخته است.

6 جنبش اعتراضی و مدافعان راه آزادی و برابری کشورمان برای این که بتوانند تعادل قوای کنونی را به نفع پیکار برای آزادی و دموکراسی رادیکال تغییر دهند باید بر 4 چالش اساسی فایق آیند و توازن قوا را به ضرر دستگاه ولایت بر هم زنند. الف- در دوره آتی مبارزه، بدون مفصل‌بندی و پیوند جنبش مبارزه علیه استبداد با جنبش‌های اخص اجتماعی نظیر جنبش کارگری، تهی‌دستان شهری، زنان، ملیت‌ها، جوانان، اقلیت‌های مذهبی... تغییر این تعادل سیاسی ناممکن است. بنابراین به میدان آمدن این جنبش‌ها با پرچم و قامت افراشته‌ی خود یکی از شرایط لازم در تحول شرایط سیاسی و ضامن اصلی شرایط موفقیت آن به شمار می‌رود. در غیر این صورت می‌تواند یک شکست تراژیک آن را تهدید کند. ب- مفصل‌بندی این جنبش‌ها بدون طرح مطالباتی که این نیروها برای آن پیکار می‌کنند اگر نگوییم ناممکن، دستکم در دراز مدت نمی‌تواند دوام و بقا داشته باشد. بنابراین هر برخورد ابزاری

به این جنبش‌ها قبل از هرچیز به نبرد علیه استبداد آسیب می‌رساند. از اینرو، در شرایط کنونی بحث بر سر این نیست که جنبش‌های اجتماعی باید وارد میدان نبرد شوند، بلکه مساله مرکزی صحنه‌ی سیاسی ایران این است که الزام‌های حضور آن‌ها چگونه فراهم می‌شود. به سخن دیگر نه ضرورت آمدن این جنبش‌ها، بلکه راه به میدان آمدن آن‌ها پرسشی است که باید پاسخ شایسته خود را دریافت کند. ج- نبرد رویارو که اساساً در اعتراض‌های خیابانی خود را به نمایش گذاشته است می‌بایست با سازمان‌دهی نبردهای موضعی، استفاده از نافرمانی مدنی در شرایط مشخص طبقات و لایه‌های اجتماعی در گستره‌ی سراسر کشور پیوند یابد. اولی مشروعیت رژیم را هر چه بیشتر به چالش می‌کشد و دومی قوای سرکوب آن را پراکنده و فرسوده می‌سازد. تلفیق این دو نبرد، یک شرط اساسی دیگر برای برون رفت از تعادل سیاسی حاضر است. د- جنبش اعتراضی باید در زمینه سازماندهی بر دوگانه‌ی شبکه مجازی- شبکه واقعی از یک سو، و سازماندهی افقی- عمودی از سوی دیگر فایز آید. جنبش اعتراضی در نبرد با رژیم سفاک و پیچیده‌ی جمهوری اسلامی به تنوع سازماندهی نیاز دارد و باید از برخورد لوکس در بی‌نیازی از نوع معینی از سازماندهی پرهیز کند و از تقابل آفرینی مصنوعی یا از تعمیم و آرمانی کردن یک شکل از سازماندهی، که کارکرد معینی در یک مقطع از مبارزه سیاسی دارد، برای همه دوره‌ها و شرایط سیاسی اجتناب کند. هر ساختار سازمانی به سطح معینی از مبارزه، به مطالبات معینی، به اشکال مبارزه خاصی خدمت میکند، هنوز در تجربه و خزانه مبارزاتی مردم شکلی از سازماندهی کشف نشده است که برای همه دوره‌های مبارزه و برای همه عصرها کارآیی عملی داشته باشد.

7- مبارزه برای سوسیالیسم از امروز، وظیفه دائمی و تعطیل‌ناپذیر چپ است. تردید در این امر پیش از هر چیز تردید در هویت چپ است. چپ برای این که هویت خود را نه در کاغذ، بلکه همچون یک نیروی مشهود و بازیگر در صحنه‌ی سیاسی نشان دهد الف- باید در مسیر پیکار علیه استبداد دینی و سرمایه‌داری در راستای مبارزه برای سوسیالیسم مشارکت موثر داشته باشد و به الزام‌های این مداخله نیز پاسخی در خور دهد. ب، برای گسست کامل از سوسیالیسم روسی، و بازسازی یک چپ عمیقاً دموکراتیک، ضد سرمایه‌داری، فمینیست و طرفدار محیط زیست تلاش کند. ج، مختصات سوسیالیسم را همچون بدیلی انسانی، رادیکال و مشارکتی در برابر سرمایه‌داری نشان دهد.

8- برای این که چپ به یک جریان سیاسی موثر در صحنه‌ی سیاسی کشور تبدیل شود باید در متن پیکار سیاسی جاری، گفتمان خود را به گفتمان عمومی تبدیل کند. برای دستیابی به این هدف، دستکم در چالش با چهار مساله، چپ باید رویکردی از خود ارائه کند که "برتری سیاسی اخلاقی" آن از یک سو تامین شود و از سوی دیگر با مداخله‌ی فعال سیاسی و گردآوری نیرو، جریانات سیاسی رقیب را به عقب براند. این چهار حوزه عبارتند از: 1- بحث خشونت و مسالمت: در شرایط کنونی جنبش اعتراضی باید استفاده از روش مسالمت‌آمیز مبارزه برای توده‌ای کردن هر چه بیشتر جنبش را به گونه‌ای پیش ببرد که به تقویت گفتمان مدافعان نفی استفاده از دفاع مشروع منجر نگردد. به تجربه می‌دانیم که نفی دفاع از خود تنها به بقا و دوام سلطه یاری می‌رساند نه نفی آن، وانگهی ستمکاران را جری‌تر می‌کند و به نفی خشونت نمی‌انجامد که سهل است، خشونت دولتی را هم نهادی می‌سازد. بنابراین تشریح منطق دفاع از خود در برابر رژیم اسلامی یکی از الزام‌های مبارزه علیه آن به شمار می‌رود. به قول ماندلا "حملات جانور وحشی را با دست خالی نمی‌توان دفع کرد". البته جا انداختن دفاع فعال در شرایط معینی از مبارزه، تحت هیچ شرایطی نباید به ستایش رومانتیک مبارزه خشونت‌آمیز بیانجامد. چپ باید از ستایش رومانتیک از خشونت فاصله بگیرد و باید بر این نکته تاکید کند که خشونت در صورتی که حتی به عنوان امر دفاعی اجتناب‌ناپذیر شود "باید موقت، مشروط و کنترل شده" صورت گیرد؛ و گرنه می‌تواند به ضد خود بدل گردد. 2 - اصلاح و انقلاب چالش دیگری است که جنبش اعتراضی در شرایط کنونی با آن مواجه است. در حالی که چپ نباید نسبت به ذره‌ای از اصلاحات در شرایط زندگی مردم بی‌تفاوت باشد، می‌بایست با منطق روشن ضرورت و چرایی درهم شکستن ساختارهای مسلط را برای تکوین حتی دموکراسی نیم‌بند، در پیکار علیه رژیم اسلامی نشان دهد و با مدافعان ایدئولوژیک پرستش اصلاح‌طلبی دست و پنجه نرم کند. باید به یاد داشته باشیم که در این جنبش، عده‌ای حتی شیوه‌های فراقانونی را برای اصلاحات، و برخی اصلاحات را برای انقلاب می‌خواهند و بالاخره عده‌ای خود انقلاب را برای رهایی مردم. تنوع رویکرد، تنوع جایگاه و منافع اجتماعی را منعکس می‌کند. و چپ باید به گونه‌ای حرکت کند که به تقویت جریانات سیاسی رقیب منجر نگردد و شرایط برآمد خود را مساعد سازد. 3-چالش بعدی پیوند مبارزه برای آزادی با مبارزه برای سوسیالیسم است. چپ در حالی که می‌بایست به منطق،

نیرو و الزامات مبارزه هر یک از آنها توجه داشته باشد، در عین حال باید ترکیب بین این دو مبارزه را نمایندگی کند؛ و از ایجاد تقابل بین این دو سطح از مبارزه، یا تکیه یک جانبه بر هریک از آن-ها اجتناب ورزد. 4-چالش چهارم طرح بدیل سوسیالیستی در زیر آتشبار مدافعان بازار آزاد است. چپ باید یک خوانش جدید از بدیل سوسیالیستی در گسست از سوسیالیسم روسی را که هم مطلوب و هم عملی باشد در برابر وحشیگری بازار آزاد پیشنهاد کند؛ و حقانیت سیاسی آن را در نبرد ایدئولوژیک با آوازه‌گران بورژوازی نشان دهد. طرح "هدفمند کردن یارانه" ، افزایش تورم، پیامدهای بحران اقتصادی سرمایه‌داری و اثرات مخرب آن بر زندگی مردم کشور ما از جمله عواملی هستند که می‌توانند در شعله‌ور شدن مبارزه طبقاتی، و پاگیری یک جنبش معطوف به سوسیالیسم سوخت برسانند. خطاست هر آینه وظیفه چپ را به طرح گفتمان سوسیالیستی محدود کرد. امری که تحت هیچ شرایطی ضرورت آن را نباید انکار کرد. یا از شرایط مساعد تکوین مبارزه طبقاتی فرادستی نیروهای مدافع روشنایی و برابری طلب را نتیجه گرفت. معه‌ذا بدون برنامه سیاسی مشخص و اثباتی برای معضلات کشور ما، بدون مداخله موثر در مبارزه طبقاتی چپ نمی‌تواند به یک نیروی هژمونیک مبدل شود. کاری است سهمگین که البته از توان یک جریان سیاسی خارج است و به تلاش پهلوانانه کل چپ نیاز دارد، اگر نخواهد "دریاسالار بی ناوگان"، یا نظاره‌گر منفعل بی وظیفه و یک جریان ضد رژیم حاشیه‌ای باقی بماند.

9 - ایده‌ی اتحاد بزرگ هواداران سوسیالیسم کماکان می‌تواند همچون یک پروژه‌ی راه‌گشا و به عنوان وظیفه‌ی اساسی ما برای گردآوری همه مدافعان بدیل سوسیالیستی در یک حزب فراگیر، پلورالیستی و دموکراتیک به شمار رود. بعد از فروپاشی شوروی و سنگینی آوار ناشی از آن، و در فضای "پایان تاریخ"، میل به هم‌گرایی در میان چپ‌های ایرانی بالا گرفت، معه‌ذا به سبب فقدان یک فرهنگ انتقادی نسبت به گذشته، و عدم تجدید آرایش جدید چپ، امر بازسازی در نیمه‌ی راه متوقف شد و به جای "اتحاد بزرگ" به "اتحاد کوچک" فرقه‌های خودی مبدل شد و یا در نهایت از هم پاشید. سرنوشت تراژیک نسل ما نشان می‌دهد که بازسازی یک چپ کمونیست، رادیکال، فمینیست و اکولوژیک اگر نگوییم ناممکن، کاری سخت دشوار به نظر می‌رسد. زایش و رویش نسلی جدیدی از چپ در میان جوانان، بارقه‌های امیدبخشی را نشان می‌دهد که می‌تواند امر تجدید آرایش چپ را در مسیر مساعدی شتاب دهد. سازمان ما در قد و قامت خود باید در این راستا با روحیه‌ی گشاده و باز از

هر اقدامی استقبال کند که به بالیدن چپ ترنم می‌بخشد. باید به یاد داشته باشیم که تکوین یک حزب بزرگ فراگیر و گسترده هنوز به معنای خودرہانی کارگران نباید تلقی شود، معہذا بدون حزب سیاسی چپ، امر خودرہانی آنان نیز متحقق نمی‌گردد.